

سرنخ قتل عروس و داماد در فندك زرد

قتل عروس و داماد، خاطره یکی از کارآگاهان جنایی پلیس استان کرمان است. او با کشف فندکی در صحنه جنایت توانست خیلی زود به قاتل برسد

تابستان سال ۷۰، قتل زن و مردی جوان در خانه شان به ما اعلام شد. خانواده عروس و داماد وضع مالی خیلی خوبی داشتند. جسد عروس و داماد داخل اتاق قرار داشت. متخصصان پزشکی قانونی علت قتل را ضربات جسم نوک تیز و برنده مانند چاقو اعلام کردند. تحقیقات نشان می‌داد زوج جوان به تازگی ازدواج کرده اند و جسد آنها را برادر داماد پیدا کرده بود. پسر جوان در تحقیقات گفت: خانه برادرم دیوار به دیوار خانه پدرم است. سیاوش با پدرم کار می‌کرد و قرار بود امروز صبح برای بردن پدرم به بیمارستان به خانه بیاید، اما خبری از او نشد. پدر چندبار با تلفن او تماس گرفت، اما پاسخ نداد و مرا به سراغ سیاوش فرستاد. چندبار زنگ خانه‌شان را به صدا درآوردم و وقتی از پاسخ دادن سیاوش مایوس شدم با کلید یدکی که از خانه برادرم داشتم، وارد شدم. صحنه‌ای که می‌دیدم قابل باور نبود. جسد برادر و همسر برادرم خونین روی زمین افتاده بود.

در تحقیقات میدانی با آن‌که آثاری از ورود به عنف به خانه دیده نشده بود، اما مشخص شد به خاطر گرمی هوا زوج جوان در هال را باز گذاشته و عامل یا عاملان جنایت از طریق دیوار وارد حیاط شده و در باز هال، ورود او یا آنها را به داخل خانه آسان کرده است.

سرنخی برای جنایت

هیچ آلت قتاله و مدرك و سرنخی که ما را به قاتل برساند، به‌دست نیامد. درحالی که در جست و جوی سرنخی از متهم بودیم، در بازرسی از خانه فندك زرد رنگی پیدا کردیم. فندك را به خانواده داماد و عروس نشان دادیم و هر دو خانواده مدعی شدند متعلق به فرزندانشان نیست. در همان تحقیقات اولیه احتمال دادیم فندك زرد رنگ متعلق به عامل جنایت باشد که ناخواسته از جیبش بیرون افتاده و او بی خبر از ماجرا صحنه را ترك کرده است.

اجساد به پزشکی قانونی منتقل شدند و تحقیقات ما برای شناسایی و دستگیری قاتل ادامه یافت.

انگیزه مبهم برای جنایات

با آن‌که طلاهای عروس خانم به سرقت رفته بود، اما اموال با ارزش زیادی داخل خانه بود که اگر قاتل نقشه سرقت داشت بی شك آنها را نیز با خود می‌برد.

خواستگار کینه جو

چند روزی از این ماجرا گذشته بود که پدر فرنگیس به سراغم آمد و گفت: نمی‌دانم حرفی که می‌خواهم بزنم به دردتان می‌خورد یا نه. دخترم چند ماه قبل از ازدواجش با سیاوش، خواستگار سمجی داشت. خواستگاری که فرد شروری بود و سابقه کیفری هم داشت. اصلا همین مساله بود که باعث شد به او نه بگویم. ممکن است او در این ماجرا نقش داشته باشد.

دستگیری تنها مظنون

بررسی‌ها را در رابطه با تنها مظنون پرونده ادامه دادیم. در تحقیقاتی که ما انجام دادیم مشخص شد پسر جوان درست همان روزی که سیاوش و همسرش به قتل رسیده بودند، ناپدید شده و با گذشت مدتی از ماجرا مجدد به خانه برگشته بود. همین مساله شك ما را بیشتر برانگیخت و درنهایت شهرام را بازداشت کردیم.

سرنخی برای برملایی واقعیت

درحالی که شهرام منکر ماجرا بود، سراغ دوستان و آشنایانش رفتیم تا شاید بتوانیم اطلاعاتی از آنها به‌دست آوریم. ما از صحنه قتل فندك زرد رنگی پیدا کرده بودیم که احتمال می‌دادیم متعلق به متهم باشد. فندك را به دوستان و آشنایان شهرام نشان دادیم، همه آنها با دیدن فندك مدعی بودند متعلق به شهرام است. حتی یکی از آنها گفت فندك گیر دارد و با مدل خاصی روشن می‌شود و قلق آن را بلد بود. دوباره از شهرام تحقیق کردیم. به او فندك را نشان دادم، شهرام با دیدن فندك رنگ باخت اما سعی کرد خیلی زود به خودش مسلط شود.

اعتراف به جنایت

به شهرام گفتم: تمام دوست هایت گفته‌اند فندك برای تو است و این فندك از کنار جسد قربانیان پیدا شده است. بی شك می‌دانی چطور آنجا افتاده و کتمان قتل‌ها بی فایده است.

شهرام خواست حرفی بزند که یك لحظه سکوت کرد و بعد از مکثی کوتاه شروع به صحبت کرد و گفت: من هر چیزی را که می‌خواستم به دست می‌آوردم، اما فرنگیس بدون توجه به این موضوع به من پاسخ نه داد و مدتی بعد هم با سیاوش ازدواج کرد. همان شب عروسی اش وقتی او را در لباس عروسی دیدم با خودم عهد کردم انتقام بگیرم.

او ادامه داد: چند شب بعد، شبانه از دیوار بالا رفتم. با باز گذاشتن در هال، آنها کار را برایم راحت کردند. خیلی سریع وارد خانه شدم و قبل از آن‌که به زوج جوان اجازه دهم متوجه شوند ماجرا از چه قرار است، با چاقو آنها را کشتم و بعد از آن هم شهر را ترك کردم. بعد از مدتی از دوستانم سراغ ماجرا را گرفتم و وقتی فهمیدم پلیس به نتیجه و سرنخی نرسیده خیالم راحت شد که ردی از من به‌دست نیاوردند و برای همین به خانه‌ام برگشتم.

با اعترافات پسر جوان او به بازسازی صحنه جنایاتش پرداخت. او در دادگاه به قصاص محکوم شد و از آنجا که خانواده‌های مقتولان خواهان قصاص بودند، چندی بعد به دار مجازات آویخته شد.

خواستگار کینه جو برای انتقام از دختر مورد علاقه اش جنایتی هولناک را رقم زد

بازگشت

کل کل اعتیاد آور

در این ستون هر هفته به یکی از افرادی می پردازیم که با اراده قوی توانسته بعد از سال‌ها اعتیاد، مصرف مواد را ترك کرده و زندگی سالمی را تجربه کند. این هفته سراغ فرزین رفتیم و او از حقارت‌های دوره اعتیاد و کمك گروه انجمن معتادان گمنام برای ترکش گفت.

ستون این هفته بازگشت در مورد زندگی فرزین، جوان ۳۲ ساله‌ای است که به‌خاطر یك کل کل کودکانه، هشت سال گرفتار سراب اعتیاد شد و تا مرز نابودی پیش رفت.

«من از اعتیاد متنفر بودم. آن قدر از دود و دم بدم می‌آمد که اگر کسی کنارم سیگار می‌کشید، از او دور می‌شدم تا سیگارش را تمام کند. یکی از همسایه‌های ما معتاد بود و اغلب اوقات بوی تریاکش در ساختمان می‌پیچید. بارها با او مشاجره و دعوا کردیم تا بساطش را جای دیگری پهن کند، اما گوشش بدهکار نبود و کار خودش را می‌کرد. اینها را گفتم تا بدانید تا چه حد پاك بودم. گذشت تا این‌که وارد دانشگاه شدم.»

فرزین در دانشگاه هم دوستانی داشت که یا مواد مخدر مصرف می‌کردند یا سیگاری بودند، اما هیچ‌کدام باعث نشد سمت آنها برود، اما آشنایی با یك دختر سرنوشت مهندس الکترونیك را تغییر داد. درباره این دختر می‌گوید: «آتنا دختر پر شور و شر و بسیار بی‌پروایی بود. دیدن یك دختر سیگاری آن هم در محیط دانشگاه، صحنه‌ای عادی نیست، اما آتنا بی‌توجه به واکنش دانشجویان بخصوص ما پسرها، در حیاط دانشگاه سیگار می‌کشید. چون در شهرستان بودیم و دانشگاه‌مان هم کوچك بود، آتنا هم متوجه اخلاق خاص من شده بود. برای همین شروع کرد به مسخره کردن من که رفتارم مثل دخترهاست. دائم سر این موضوع کل کل می‌کرد و تکه می‌پراند. به غرورم برخورده بود که یك دختر با من چنین رفتاری می‌کند. برای این‌که کم نیاورم، تصمیم گرفتم برای اولین بار سیگار بکشم. من که تا ۲۲ سالگی سمت هیچ دودی نرفته و متنفر بودم، برای کم کردن روی یك دختر سیگار کشیدم. همین سیگار باعث دوستی ما هم شد و کم کم روابط‌مان صمیمی‌تر شد. بعد از مدتی پایم به مهمانی‌های خاصی هم باز شد که در آن دختر و پسر مواد مخدر و مشروب مصرف می‌کردند. همان‌طور که سیگار کشیدن را شروع کرده بودم، تحت تاثیر جو سراغ مواد مخدر هم رفتم. تقریبا آخر هر هفته در یکی از کوچه باغ‌های معروف شهرمان که بیشتر پاتوق دختران و پسران بود، دور هم جمع می‌شدیم و مواد مصرف می‌کردیم.» فرزین بدون این‌که حواسش باشد، به یك مصرف‌کننده حرفه‌ای موادمخدر تبدیل شده بود. پسری که از اعتیاد متنفر بود، اگر یك روز نمی‌کشید، شبش روز نمی‌شد. «دیگر هیچ‌کس آدم حسابم نمی‌کرد و دوستان خوب دانشگاهی‌ام طردم کردند. اعتیادم تا جایی پیش رفت که روزی حدود چهار گرم شیشه مصرف می‌کردم. کم‌کم خانواده‌ام هم از من رویگردان شدند و تنها ماندم. مصرف شیشه ازمن یك حیوان ساخته بود که با مصرف آن توهم‌های عجیبی سراغم می‌آمد، طوری که ممکن بود جنایت کنم. دیگر قادر به تشخیص نور و صدا نبودم. صداهای عجیب در سرم می‌شنیدم و چیزهای عجیبی می‌دیدم. خیلی بدبختی کشیدم. از وقتی معتاد شدم، همه چیز معنایش را برایم از دست داد. از وقتی معتاد شدم، دیگر زندگی نکردم. بارها خواستم ترك کنم، اما نشد و دو روز بعد دوباره رفتم سراغ مواد. اراده‌اش را نداشتم. یك روز که مثل همیشه داشتم گوشه خرابه‌ای تزریق می‌کردم، چشمم به یك کمپ ترك اعتیاد افتاد. واردکمپ شدم، اما نتوانستم دوام بیاورم و فرار کردم. بعد از مدتی با گروه انجمن معتادان گمنام آشنا شدم و توانستم اعتیادم را ترك کنم. عزیزان همدرد، با هر روشی که می‌خواهید ترك کنید، امیدوارم خدا کمك‌تان کند تا از آتش اعتیاد نجات پیدا کنید و به آغوش گرم خانواده برگردید.»